



پسر فوق العاده!

گفت و گو با هنر مند تئاتر آسایشگاه شهید بهشتی

من در اینجا هستم و ایرج را خیلی دوست دارم. ایرج دوستم است. یک برادر هم دارم که در مرکز ۱۵ خرداد زندگی می کند. بچه های آسایشگاه خیلی خوب هستند. اینجا با هم هستیم.

برای ما بگو چرا با بچه های معمولی نمایش بازی کردی؟ من نمایش را دوست دارم. دوست دارم همه نمایش را ببینند و یک چیز خوب یاد بگیرند.

در مورد موضوع نمایش ات برای ما توضیح بده لطفا. راه بی پایان داستان این است که هر کی وقتی تلاش کنی، می توانی موفق بشوی و این طوری شیطان که دوست دارد ما همیشه ضعیف باشیم، شکست می خورد. در این نمایش که در تالار رازی برگزار شد، تو چه نقشی را داشتی؟ من یک پسر نقاش بودم که شیطان به من می گفت: تو نمی توانی کاری انجام بدهی پس تلاش نکن. اما یک فرشته به من می گفت: تومی توانی، دوباره سعی کن و نقاشی بکش دوباره تلاش کن. وقتی که من به حرف فرشته شدم، شیطان شکست خورد و فرشته من را با ایمان داشتن و خدا آشنا کرد. آنجا بود که من و بچه هایی که با من در نمایش بودند، توانایی شان را باور کردند و شیطان از ما دور شد.

الان داری چه کاری کنی؟ دارم با جواد ومصطفی مشق هایم را می نویسم.

چه آرزویی داری؟ اینکه یک روز یک ماشین داشته باشم و خودم رانندگی کنم.

راستی چقدر شهر خودت مشهور را دوست داری؟ برای آن چه کار انجام می دهی؟

خیلی دوستش دارم. همیشه به همه می گویم آسفالت نریزند و درخت ها را خراب نکنند. تاز دلم می خواهد در آینده اتوبوس شهری بشوم.

نگفتی خوب ترین خاطرات از اجرای نمایش چه چیز بود؟ وقتی مردم برای ما دست زدند من خیلی خوشحال شدم.

اگر بخواهی به بچه ها حرفی بگویی، چه می گویی؟ می گویم بچه ها بیایید آسایشگاه و ما را ببینید و با هم دوست بشویم.

۶۰۸۱ طبله ثابت - شاید اگر شما هم با احمد رضا آشنا می شدید، دلتان می خواست حتما با او به علامت احترام و دوستی، دست بدهید و بگویید

آخرین پسر، تو فوق العاده ای!

شاید اگر می فهمیدید که همه مر بیان و مستولان آسایشگاه کم توانان ذهنی شهید بهشتی از او راضی اند و احمد رضا عاشق کتاب داستان گل و گیاه است به

فکر آن می افتادید که حتما برای او یک هدیه به نشانه قدر دانی بفرستید و او را که بی سرپرست است، خوشحال کنید.

احمد رضا ۱۰ ساله است و با اینکه در دیدن مشکل دارد، بچه درسخوانی است که تئاتر کاری می کند و دوست دارد همه خوشحال باشند. با او به بهانه بازی اش در نمایش

راه بی پایان گفتگو می کنیم: از خودت برای ما بیشتر بگو لطفا.

سقف در سقف صدا

ماجرای آبیار تمان نشینی

صدای جیغ دلخراش بچه های همسایه با صدای تلویزیون یکی شد و من مثل وحشت زده های خواب پریدم. تازه چشم هایم گرم شده بود، یک ساعتی می شد که از مدرسه آمده بودم و چون قرار بود ساعت ۴ کلاس بروم، گفتم استراحتی بکنم ولی انگار نباید استراحت کنم. اصلاح استراحت و آرامش اینجا در خانه ما معنی درستی ندارد.

وقتی برادرم در را می کوبید پدرم برای تماشای فوتبال صدای تلویزیون را روی ۴۰ می گذارد. مادرم بلند بلند با خودش کتاب آشپزی می خواند. خواهرم دارد با تلفن صحبت می کند. صدای آهنگ و موزیک همسایه، کوجه را پر کرده و ماشین ها و موتورهای کوچکی و بیژر می روند و بوق می زنند. با این وضعیت حتی اگر در را

ببندی و دو تا پنجه هم توی گوش ات فرو کنی و ۴ تا بالشت هم روی سرت بگذاری باز هم صداها توی سرت می پیچد و می پیچد. ساعت ۷ قرار است مهمان بر ایمان بیاید. دیگه چی بشود؟ کاشکی لاقبل یکی بود به این همه آدم زیر یک سقف که بالای هر کدامشان یک سقف دیگر است باید بدهد آثار تمان نشینی احترام به حق و حقوق دیگران معنی دار من ماندم در اینکه مگر مالو این آدم های هستیم که درس می خوانیم. پس چطور بقیه این درس ها را از بر بیستند تا می خواهی یا آن ها حرف بزنن، وسط حرفات می نردومی گویند همین، کم مانده که شمشایچه ما را نصیحت کنید خدا با ما هم شکر ت که وضعیت بدتر از این نشده است.

مانده معصومیان- ۱۴ ساله

اتوبوس جور و اجور

این صدای یکی از مسافرها بود. راننده حتی نگاه هم نکرد، تازه سرعت اش را هم بیشتر کرد. بعد از اینکه صدای مسافر بلند تر شد، آقای راننده نگه داشت.

وای! یک مشکل بزرگ! طرح ترافیک! خدای من، چه ترافیکی! اولی خدا را شکر این ترافیک شامل حال ما نمی شد، خدا به ما رحم کرده که اتوبوس های خط ویژه داریم. ولی بدبخت آن ماشین هایی که توی ترافیک گیر افتادند.

مامان، دستش را روی پیش گذاشت و از جا بلند شد و به من گفت: باشو، ایستگاه بعدی پیاده می شیم، مامان، دست گرم اش را توی دستم گذاشت و با هم به طرف در رفتم، اما نمی دانم چی شد که دیگر گرمای دست مامان را حس نکردم.

مامان جلوتر از من می رفت. با دستش به من اشاره می کرد. انگار حرف می زد، اما صدا به صدایم رسیده بود. با هر بدبختی که بود توانستم خودم را به مامان برسونم. از اتوبوس پیاده

شدیم و بقیه ی راه را پیاده رفتم. ترجیح می دادم گل راه را پیاده ببایم، نزدیک خانه دایی رسیده بودیم

که مامان به من گفت: خدا خیرش بده که اجازه داد بشینم و گرنه الان پام نای حرکت نداشت. و من به اتوبوس فکر می کردم: به اتوبوس شلوغ یا آدم های جور و اجورا

صبا طوسی - ۱۰ ساله



تصویر سازی: مجتبی ادیبی

راه حل ترافیک

۶۰۹۱ کنبه سیر میسنندگی

کیش بروند. خلاصه شهر خیلی شلوغ بود. ماشین ها نظر های خود را درباره اینکه رئیس شهر شان اتوبوس چه کارکنند در شهر ترافیک نباشد یا اگر هم باشد کم باشد گفتند.

وقتی نظر ها را می خواندند خانم ساتناغه نوشته بود چراغ قرمز ها. اگر مثلا ۱۰۰ ثانیه ای هستند. چراغ های سبز هم ۱۰۰ ثانیه ای باشند. ال نود نوشته بود که سر فلکه ها چراغ قرمز بگذارند. خود

دویست شش نوشته: خیابان های بیشتری بسازند. پیکان نوشته بود: میانبرهای زیادی درست کنند. پراید نوشته بود: کوچه های

باریک را پهن کنند و خواهرش سسند هم نوشته بود: کوچه ها را بیشتر کنید. پل های زیادی درست کنید. خلاصه هر کسی نظری

داشت. وقتی رئیس شهر طبق نظر های ماشین هایک اتوبان هوایی درست کرد، دیگر در شهر ترافیک های شدید وجود نداشت. در

شهر مشهد همه سر وقت به کار شان می رسیدند، هیچ کسی هم وقتش تلف نمی شد و این نتیجه اتاق فکری بود که همه با هم گرفته

بودند تا مشکلی واقعا حل شود و شد. حسنا کیمیایی - ۹ ساله

بوق، بوق بروید کنار، بروید کنار. سلام پراید، سلام دویست وشش حالت چه طور است؟ خوب ممنون ا چه شده این همه بوق می زنی؟ دارم می رم مسافر بیارم. دیرم شده عجله دارم. حق داری خب، توی این ترافیک هیچ کسی، هیچ پراید بی چاره حق داشت او هیچ وقت، سر وقت نمی رسید. دویست وشش، میانبر زد، اما فایده نداشت. همه جا ترافیک بود، به خصوص جای روزنامه شهر آرا، یا کوچه های باریک. یا حتی میانبر ها، آن روزها خیلی خیابان ها شلوغ بود چون عید بود. خانه دویست وشش و پراید هم مرکز شهر بود. دفتر هواپیمایی های سامان، ماهان، گل رخ هم درست وسط مرکز شهر بود و راه آهن بزرگ هم درست هم آنجا بودند. مثلا دوست دویست شش، ماشین ها می خواستند به سفر بروند. دوست دویست شش، ساتناغه. می خواست تا مادر و خواهرش به شمال، برود. یا سسند دوست پراید می خواست با دختر عمو و دختر خاله اش به دفتر

دانستنی ها

مار قره های

وسایل کار:

۱- قر قره خالی

۲- توپ

۳- قطاب

وقتی چیزی هایی را دور می اندازی، از آن خودت پرسیده ای که با

آن ها چه چیزی می توان درست کرد؟ اگر این سوال را همیشه از خودت بپرسی، به نتایج بسیار خوبی می رسی. خوب حالا برای

اینکه بتوانی یک مار برای خودت درست کنی، کافی است تعدادی از قر قره های خالی جعبه خیاطی مادرت را از نخ ضخیمی عبور

دهی. حالا یک سوراخ در توپ ایجاد کن و نخ را از آن عبور بده. اضافی نخ برای زبان مار خواهد بود.

طاهره عرفانی



چراغ دلسوز

می افتد، درس عبرتی برای ماشین های دیگر نمی شود. راستی تا یادم نرفته این راهم بگویم که از بعضی عابرهای پیاده هم

دل خوشی ندارم، چرا وقتی حق تقدم با ماشین ها است برای آن ها اصلا مهم نیست. فقط برای یک لحظه فکر کنند! اگر اتفاقی رخ بدهد راننده

چه بلایی بر سرش می آید یا اگر دست و پایشان بشکند، این دست و پا، دست و پای اول که نمی شود!

بعضی ها هم فکر می کنند چون بزرگ شده اند، می توانند هر کاری بکنند. من به عنوان یک چراغ راهنمایی حرف هایی را که سالها در

دلم مانده بود توانستم بگویم. یادتان باشد ما چراغ های راهنمایی چراغ های دلسوزی هستیم و به خاطر خودتان است که این قدر رنگ

عوض می کنیم. سیداحسان کرمانی - ۱۵ ساله

سابقه کشت درخت خرما به ۵۰۰۰ سال می رسد. مناسب ترین رنگ برای عینک آفتابی، قهوه ای است.

پیشینه تاریخی استفاده از رایجها به ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد می رسد.

تمامی غارها بر اثر بر خورد امواج دریا با سنگ های کوه و صخره ها به وجود آمده اند.

خرس های قطبی می توانند بسوی طعمه را از ۳۰ کیلومتری احساس کنند.

شوش کهن ترین شهر دنیا با قدمت ۵۰۰۰ ساله است.

قدیمی ترین جنگل در لاکان رشت قرار دارد و بیش از ۶ میلیون سال از عمر آن می گذرد.

او همه را از ۴ روز قبل به مهمانی دعوت کرده بود، همچنین ۳ دوست را، ۳ دوست ها در مدرسه ما به پز دادن به همدیگر معروف هستند آن ها دلشان می خواهد در یک جمع همیشه تک و فوق العاده باشند. خدا به خیر کند معلوم نیست این ۳ دوست در جشن تولد چه شکل هایی داشته باشند! بالاخره روز جشن رسید. سه دوست با هم قرار گذاشتند که هیچ کدام شبیه به هم نباشند. پس دوست اولی گفت من لباس توری توری و دامن می پوشم و موهای بلندم را پف و به بالا می دم، دومی گفت من هم پیراهنی بسیار چین چینی گنده و بفدار می پوشم و به موهایم تل می زنم، سومی که مانده بود چه بگوید بعد از چند لحظه گفت: من بلوز شلوار قشنگ صورتی ام می پوشم و موهای بلندم را بر می گردانم به عقب و از عقب شبیه یک مثلث متساوی الساقین می کنم وقتی روز موعود آن ها در زندان اول صاحب مهمانی فکر کرد که آن ۳ نفر از تیمارستان فرار کردند ولی بعد که فهمید آن ها

عادل پور علیرضا منظری ۱۳ ساله

عادل پور علیرضا منظری ۱۳ ساله

